



## اینجانب مداد و شجره‌نامه خانوادگی‌ام

نویسنده: لئونارد رید<sup>۱</sup>  
مترجم: بردیا گرشاسبی



نوشتن هم حرفه من است و هم سرگرمی من؛  
جز نوشتن هیچ کار دیگری ندارم.

شاید تعجب کنید که اصلاً چرا من باید  
شجره‌نامه بنویسم. خُب برای شروع باید بگویم  
که داستان زندگی من جالب است و دیگر این  
که من یک معمای عجیبم- خیلی عجیب‌تر از  
یک درخت یا از یک غروب خورشید و یا حتی  
از برق درخشنده یک صاعقه. اما متأسفانه همه  
کسانی که از من استفاده می‌کنند من را یک  
چیز بدیهی فرض می‌کنند، به طوری که انگار  
من فقط یک اتفاق معمولی‌ام و هیچ پیشینه‌ای  
ندارم. این نگاه نخوت‌آمیز شأن من را تا حدی یک  
چیز پیش‌پا افتاده پایین می‌آورد. این از آن گونه  
اشتباهات دردناکی است که بشریت نمی‌تواند،  
بدون افتادن در بلا و خطر، برای مدت زمان  
طولانی در آن بماند و بر آن اصرار بورزد، زیرا  
همان طور که نویسنده خردمند انگلیسی، «جی.  
کی. چستر تون»<sup>۲</sup>، اشاره کرده بود: «آن چه دارد  
ما را به تباهی می‌کشاند نه فقدان شگفتی‌ها بلکه  
فقدان حس شگفتی است».

اینجانب مداد، با آن که در ظاهر ساده به نظر  
می‌رسد، سزاوار شگفتی و حیرت شما هستم-

اشاره: «لئونارد رید» اقتصاددان فقید آمریکایی و  
مؤسس نخستین اندیشکده مدرن بازار آزاد در  
ایالات متحده به نام «بنیاد آموزش اقتصادی»<sup>\*</sup>  
بود که یک سال پس از پایان جنگ جهانی دوم  
در شهر نیویورک تأسیس گردید. وی علاوه بر  
۲۹ کتاب، مقالات بی‌شماری در باب اقتصاد و  
بازار آزاد و مبانی قانونی و اصول اخلاقی جامعه  
آزاد به رشته تحریر درآورد. سادگی و صمیمیت  
نوشته‌های عمیق و تأثیرگذار او زبانزد دانشوران  
و علاقه‌مندان علوم اقتصادی و سیاسی و  
اجتماعی است. لئونارد رید از منتقدین سرسخت  
سیاست‌های اقتصادی دولت‌های مختلف آمریکا  
بود و همیشه تأکید داشت که مردم به مراتب بهتر  
از برنامه‌ریزان و متصدیان دولتی قادر به انجام  
امور و ایجاد یک اقتصاد شکوفا و پایدار هستند.  
مقاله «اینجانب، مداد» نمونه‌ای بارز از نحوه  
نوشتار و طرز فکر لئونارد رید است. این  
مقاله شهرتی جهانی دارد و تقریباً به تمام  
زبان‌های دنیا ترجمه شده است. بیش از نیم  
قرن است که پیر و جوان در سرتاسر دنیا از  
خواندن این مقاله لذت برده‌اند و از داستان  
شگفت‌انگیز همکاری بی‌شمار انسان‌ها در  
تولید یک مداد به ظاهر ساده درس‌هایی  
فراموش‌ناشدنی آموخته‌اند.

\* Foundation for Economic Education

1. Leonard E. Read
2. G. K. Chesterton

موردشان توضیح بدهم. اما دلم می‌خواهد تا آن اندازه به دودمان خودم اشاره کنم که پزی داده باشم و شما را نسبت به پیچیدگی و غنای پیشینه‌ام تحت تأثیر قرار بدهم. شجره‌نامه من در اصل با یک درخت آغاز می‌شود، سروی راست دانه که در شمال کالیفرنیا و در ایالت اُرگان می‌روید.



حالا در نظر بگیرید تمام آن اره‌ها و کامیون‌ها و ریسمان‌ها و بی‌شمار ابزار و وسایل دیگری را که برای بریدن و بار کردن الوارهای سرو و حمل آن‌ها تا کنار خط راه آهن به کار می‌روند. به تمام افراد و بی‌شمار مهارت‌ها که برای ساختن آن ابزارآلات نیاز بوده فکر کنید؛ استخراج سنگ آهن از معادن، ساختن و تراش فلزات و تبدیل آن‌ها به اره و تبر و موتور؛ کشت و برداشت بوته‌های شاهدانه و تمام مراحلی که باید طی شوند تا کنف بوته‌ها به ریسمان‌های سنگین و مقاوم تبدیل گردند؛

ادعایی که اکنون می‌خواهم درستی‌اش را برایتان اثبات کنم. در واقع، اگر شما بتوانید من را بفهمید-نه، نمی‌شود از هیچ کس چنین درخواست بزرگی داشت- اگر بتوانید نسبت به اعجازی که من نماد آن هستم آگاه شوید، آن وقت می‌توانید برای نجات آن آزادی که بشریت دارد غمگانه از دستش می‌دهد کاری انجام دهید و کمکی بکنید. من درسی ژرف و پر محتوا برای آموزش به شما دارم و می‌توانم این درس را بهتر از یک اتومبیل یا یک هواپیما یا یک ماشین ظرف‌شویی تدریس کنم چرا که، نُخب چطور بگویم، چرا که به هر حال من ظاهراً خیلی ساده هستم.

ساده؟ اما هیچ کس در این سیاره بلد نیست به تنهایی من را بسازد. چنین ادعایی شگفت‌انگیز به نظر می‌رسد، این‌طور نیست؟ مخصوصاً وقتی بدانید که فقط در ایالات متحده آمریکا سالانه یک و نیم میلیارد از هم نوعان من را تولید می‌کنند.

من را در دست بگیرید و خوب به همه جای من نگاه کنید. چه می‌بینید؟ چیز چندانی به چشم نمی‌آید، فقط قدری چوب، لاک‌الکل، حروفی که روی تنم چاپ شده، نوک گرافیتی، یک مقدار کمی فلز، و یک پاک‌کن کوچک.

## نیاکان بی‌شمار

همان‌طور که شما قادر نیستید شجره‌نامه خانوادگی‌تان را تا خیلی دور دست‌ها دنبال کنید، برای من نیز ممکن نیست که تمام نیاکان و دودمان خودم را یک به یک نام ببرم و در

این تکه‌ها در کوره خشک می‌شوند و سپس با یک لایه نازک رنگ روی آن‌ها را می‌پوشانند. مردم ترجیح می‌دهند که من قشنگ به نظر برسم نه این که سفید و رنگ‌پریده باشم.

باریکه‌های چوب را با موم آغشته کرده و دوباره در کوره خشک‌شان می‌کنند. برای ساختن لایه نازک رنگ و کوره‌ها، برای تهیه گرمایش، برای روشنایی و انرژی، تسمه‌های انتقال، موتورها و همه چیزهای دیگری که در کارخانه مورد نیاز است چه مقدار مهارت و چند استادکار به کار رفته؟ آیا جاروکشان کارخانه هم از نیاکان من هستند؟ البته که هستند، و تازه باید به آن‌ها اضافه کنید تمام آدم‌هایی را که برای ساخت سد نیروگاه «شرکت برق و گاز پاسیفیک» سیمان ریختند و کار کردند تا نیروگاه بتواند برق کارخانه را تأمین کند!

البته نباید آن عده از نیاکان حال حاضر و گذشته دور من را فراموش کنید که هر یک در کار حمل شصت واگن پر از باریکه‌های چوب و انتقال آن‌ها به اقصی نقاط کشور زحمت کشیده‌اند.



در کارخانه مداسازی (که ساختمان‌ها و ماشین‌آلاتش ۴ میلیون دلار ارزش دارند، سرمایه‌ای که توسط والدین صرفه‌جو و

کمپ‌هایی که چوب‌بران برای بریدن درختان و تهیه الوار در آن‌ها اقامت می‌کنند با تخت‌ها و ظرف و ظروفشان و فراهم آوردن مواد غذایی و تهیه خوراک برای آن‌ها. عجب! هزاران نفر در تهیه یک فنجان قهوه‌ای که چوب‌بران می‌نوشند دخیل بوده‌اند!



الوارها را به یک کارخانه چوب‌بری در «سن لئاندرو»<sup>۱</sup> در کالیفرنیا حمل می‌کنند. در ضمن، آیا می‌توانید تصور کنید چند نفر در کار ساخت واگن‌ها، خطوط راه آهن، و لوکوموتیوها و ساخت و نصب سیستم‌های مخابراتی دست داشته‌اند؟ این لشکر عظیم از جمله اعضای دودمان من هستند.

حال فعالیت کارخانه چوب‌بری در سن لئاندرو را در نظر بگیرید. الوارهای سرو به باریکه‌های کوچکی به اندازه طول مداد و با ضخامتی کمتر از یک چهارم اینچ بریده می‌شوند.



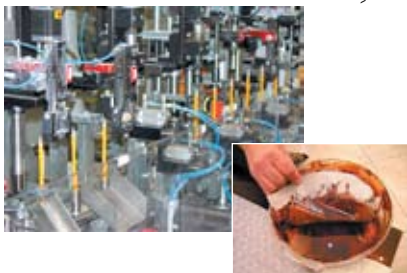
1. San Leandro



عاقبت‌اندیش من جمع شده است) روی هر باریکه‌ی چوب با یک دستگاه پیچیده هشت شیار می‌خورد و سپس دستگاه دیگری مغزی مداد را (که از جنس گرافیت است) داخل شیارها می‌گذارد و به آن‌ها چسب می‌زند و باریکه‌ی شیاردار دیگری را روی آن قرار می‌دهد. تقریباً چیزی شبیه یک ساندویچ گرافیتی. سپس از دل این ساندویچ پرچ شده با چوب، من و هفت برادر دیگرم تراشیده می‌شویم.



گرافیت با گل رودخانه «مسی‌سی‌پی» مخلوط می‌شود که در فرایند پالایش آن از هیدروکسید آمونیوم استفاده می‌کنند. سپس مقداری سورفکتانت مانند پیه سولفونات- که چربی حیوانی است که با اسید سولفوریک در آن واکنش شیمیایی ایجاد شده- به مخلوط اضافه می‌کنند. این مخلوط پس از عبور از دستگاه‌های مختلف سرانجام به صورت رشته‌های بی‌انتها- مانند رشته‌های گوشت که از ماشین چرخ گوشت بیرون می‌آیند- از دستگاه خارج شده، به اندازه برش می‌خورند، خشک می‌شوند، و چندین ساعت در دمای ۱۸۵۰ درجه فارنهایت (۱۰۱۰ درجه سانتیگراد) پخته می‌شوند. بعد برای افزایش صیقل و استحکام، مخلوط داغی را روی مغزی مداد کار می‌کنند که شامل موم کاندلیا از مکزیک، موم پارافین و چربی‌های طبیعی هیدروژنه است.



مغزی سربی من- که اصلاً سرب در آن به کار نرفته- خودش یک موضوع پیچیده است. گرافیت از معدنی در سیلان (سری‌لانکا) استخراج می‌شود. در نظر بگیرید تمام آن معدن‌چینی را که در معدن کار کرده‌اند و آن کارگرانی که ابزارآلات حفاری را برای آن‌ها ساخته‌اند، و آن‌ها که کیسه‌های حمل گرافیت را درست کرده‌اند و کسانی که طناب‌های بستن کیسه‌ها را تولید کرده‌اند و کارگرانی که محموله را از اسکله به داخل کشتی بار کرده‌اند و آن‌ها که کشتی‌ها را ساخته‌اند. حتی کسانی که از فانوس‌های دریایی مراقبت و نگهداری می‌کنند و خلبانان راهنمای بندر (یعنی قایق‌هایی که کشتی‌های بزرگ را برای پهلو گرفتن در اسکله راهنمایی می‌کنند) همگی قدم به قدم در به دنیا آمدن من کمک کرده‌اند.

بست فلزی من پیچیده نیکل سیاه است. نیکل سیاه چیست و چه گونه روی بست فلزی من کار می‌شود؟ داستان کامل این که چرا قسمت وسط بست فلزی من نیکل سیاه ندارد خودش چندین صفحه توضیح نیاز دارد.



بعد نوبت به اوج شکوهمندی من می‌رسد، که با یک بی‌سلیقه‌گی ناهنجار به آن «ته مداد» می‌گویند، یعنی قسمتی که انسان برای پاک کردن اشتباهاتی که با من انجام داده از آن استفاده می‌کند. ماده‌ای به نام «فکتیس» کار پاک کردن را انجام می‌دهد. فکتیس نوعی کائوچو یا یک



محصول شبه-لاستیکی است که با ایجاد واکنش شیمیایی در روغن دانه کُلز با اسید سولفوریک به دست می‌آید.

دانه کُلز در هند شرقی هلند (اندونزی فعلی) کشت می‌شود. لاستیک برخلاف تصور عام، فقط به منظور به هم چسباندن به کار می‌رود و البته عوامل متعدد دیگری هم برای جوش لاستیکی و تسریع واکنش‌های شیمیایی دخیل هستند: سنگ پا را از ایتالیا می‌آورند و رنگ‌دانه‌ای که به پاک‌کن ته مداد رنگ می‌دهد سولفات کادیوم است.

بدنه من که از چوب سرو است، شش لایه لاک الکل می‌خورد. آیا شما همه اجزای ترکیبی لاک الکل را می‌شناسید؟

به فکر چه کسی خطور می‌کند که کشت کاران دانه کُرچک و تصفیه‌کنندگان روغن کُرچک در به وجود آمدن لاک الکل نقش داشته و بخشی از آن بوده باشند؟ اما هستند! و شگفتا مهارت‌های به کار رفته در فرایندهایی که لاک الکل را به رنگ زرد قشنگی تبدیل کرده‌اند به قدری پرشمار هستند که فرد نمی‌تواند حتی تعداد صاحبان این مهارت‌ها را بشمارد!



حالا برچسب زدن روی مداد را در نظر بگیرید. این برچسب‌ها یک لایه نازک هستند که با حرارت دادن کربن سیاه و ترکیب آن با رزین ساخته می‌شوند. فکر کنید رزین را چطور می‌سازند؟ و کربن سیاه دیگر چه جور چیزی است؟!

آن قسمت کوچک فلزی روی تن من- آن حلقه یا بست فلزی کوچک- از جنس برنج است. به همه افرادی فکر کنید که در معادن روی و مس کار می‌کنند و همه استادکارانی که می‌توانند از این دو محصول طبیعی ورقه‌های درخشنده برنجی بسازند. آن حلقه‌های مشکی که دور

## هیچ کس بلد نیست به تنهایی من را بسازد

آیا باز هم کسی دلش می‌خواهد ادعایی را که پیش‌تر مطرح کردم و گفتم که هیچ کس در این سیاره بلد نیست به تنهایی من را بسازد، به چالش بکشد؟

در واقع میلیون‌ها انسان در ساختن من دست داشته‌اند که هیچ کدام از آن‌ها بیش از چند نفر از بقیه را نمی‌شناسد. حالا شما ممکن است بگویید من دارم زیاده‌روی می‌کنم که کار کارگری که در برزیل خوشه‌های قهوه را از درخت می‌چیند و کار کشاورزان و تهیه‌کنندگان مواد غذایی در دیگر مناطق دنیا را به ساخت و تولید خودم ربط می‌دهم و شاید این را یک موضع افراطی بدانید. اما من بر سر حرف خودم ایستاده‌ام. در بین این میلیون‌ها آدمی که در ساختن من دست داشته‌اند حتی یک نفر هم نیست (از جمله رییس کارخانه مدادسازی) که چیزی فراتر از یک ذره بسیار ناچیز از فن و کاردانی در تولید من عرضه کرده باشد. از نظر فن و کاردانی، تنها تفاوت موجود بین معدن‌چیان گرافیت در سیلان و چوب‌بران جنگل‌های آرگان در «نوع» کاردانی آن‌ها است. در این فرایند نه از معدن‌چی و چوب‌بر می‌شود صرف‌نظر کرد و نه از شیمی‌دانی که در آزمایشگاه کارخانه کار می‌کند و نه از کارگری که در میدان نفتی به فعالیت مشغول است. چون پارافین هم از محصولات جانبی نفت است.

و حالا یک واقعیت مبهوت‌کننده! هیچ یک از این افراد (نه کارگر میدان نفتی و شیمی‌دان و معدن‌چی و لایروب رودخانه، نه آن که قطار و کشتی و کامیون می‌سازد و می‌راند، و نه کسی

که با دستگاه کنگره‌زنی روی تکه حلقه فلزی دور من کار می‌کند و نه رییس کارخانه مداد سازی) کار واحد خود را به این دلیل انجام نمی‌دهد که به من علاقه یا نیاز دارد. هر کدام از این افراد احتمالاً کمتر از یک بچه کلاس اولی به من نیاز دارد. در واقع در بین این کثرت انبوه از آدم‌ها عده‌ای هستند که هرگز در عمرشان مداد ندیده‌اند و یا اصلاً بلد نیستند از مداد استفاده کنند. انگیزه آن‌ها چیزی غیر از من است. شاید انگیزه آن‌ها چیزی شبیه این باشد: هر یک از این میلیون‌ها نفر می‌بیند که در ازای مبادله کاردانی و دانش فنی ناچیزی که دارد می‌تواند کالاها و خدمات مورد نیازش را تأمین کند. شاید من یکی از آن کالاهای مورد نیاز او باشم، شاید هم نباشم. بنابراین،

## هیچ طراح و استاد اعظمی وجود ندارد

تازه یک واقعیت مبهوت‌کننده‌تر هم هست: در این میان هیچ طراح و استاد اعظمی وجود ندارد، کسی که بخواهد بی‌شمار کنش‌های پیش‌گفته را دیکته کند یا بخواهد کنش‌گران را به زور راهنمایی کند. هیچ ردپایی از چنین شخصی نمی‌توان یافت. در عوض، درمی‌یابیم که یک «دست نامرئی» در کار است. این همان معمای عجیبی است که پیش‌تر به آن اشاره کردم.

از قدیم گفته‌اند که «فقط خدا می‌تواند یک درخت را بسازد». ما به چه دلیل با چنین گفته‌ای موافقت داریم؟ آیا دلیل موافقت ما این نیست که می‌فهمیم که خودمان قادر به ساختن درخت نیستیم؟ اصلاً آیا ما قادریم



که یک درخت را حتی به توصیف درآوریم؟ ما نمی‌توانیم درخت را توصیف کنیم مگر در بیانی ظاهری. به طور مثال، می‌توانیم بگوییم که فلان ترکیب یا پیکربندی مولکولی خودش را چونان یک درخت جلوه می‌دهد. اما در میان انسان‌ها کدام ذهن است که بتواند تغییرات دائمی در مولکول‌ها را که در طول عمر یک درخت رخ می‌دهند حتی ثبت کند، چه رسد به این که بخواهد آن تغییرات را هدایت کند. چنین کاری مطلقاً تصورناپذیر است.

اینجانب مداد، ترکیب پیچیده‌ای از معجزات هستم: یک درخت، مس، روی، گرافیت و غیره. اما به این معجزات که خود را در طبیعت بروز می‌دهند یک معجزه خارق‌العاده‌تر نیز اضافه شده است: ترکیب و پیکربندی انرژی‌های خلاق انسانی - میلیون‌ها کاردانی خُرد که در پاسخ به احتیاج و آرزوی انسان و در غیاب هر گونه پیش‌طراحی انسانی، به شکلی طبیعی و خودانگیخته ترکیب و پیکربندی شده‌اند! از آن‌جا که فقط خدا می‌تواند یک درخت را ایجاد کند، من اصرار دارم که فقط خدا می‌تواند من را بسازد. از آن‌جا که انسان قادر نیست با در هم آمیختن مولکول‌ها یک درخت خلق کند، توان هدایت میلیون‌ها کاردانی خُرد و پراکنده برای خلق من را نیز ندارد.

آن چه در بالا اشاره کردم بیان‌گر مقصود من از جمله‌ای است که پیش‌تر گفته بودم: «اگر بتوانید نسبت به اعجازی که من نماد آن هستم آگاه شوید، آن وقت می‌توانید برای نجات آن آزادی که بشریت دارد غمگنانه از دستش

می‌دهد کاری انجام دهید و کمکی نکنید.» زیرا اگر کسی آگاه شود که این کاردانی‌ها به طور طبیعی (بله، به طور طبیعی و اتوماتیک) در پاسخ به احتیاج و تقاضای انسان و در غیاب طراحی دولتی یا اجباری به هر نوعش، خود را در الگوهای خلاق و مولد سامان خواهند داد، آن‌گاه وی به یک عنصر مطلقاً اساسی و ذاتی آزادی دست خواهد یافت: یعنی ایمان به مردم آزاد. آزادی بدون ایمان ناممکن است.



هر گاه دولت یک فعالیت خلاق (مثلاً ارسال نامه‌ها و بسته‌های پستی) را در انحصار خود گرفته باشد، اکثر آدم‌ها باورش‌ان می‌شود که ممکن نیست بتوان نامه‌ها و بسته‌های پستی را از طریق افرادی که آزادانه و غیردولتی عمل می‌کنند به شکلی مؤثر ارسال کرد. علت این باور عمومی این است که هر فرد اذعان دارد که خودش به تنهایی از پس این کار بر نمی‌آید و به تمام جزئیات مربوط به کارهای پستی آگاه نیست. در ضمن، وی این را نیز تشخیص می‌دهد که هیچ فرد دیگری هم به تنهایی قادر به انجام چنین کاری نخواهد بود. این‌ها پنداشت‌های صحیحی هستند. هیچ فردی برای انجام کاری مانند

ارسال نامه‌ها و محموله‌های پستی در سطح ملی دانش و اطلاعات کافی در اختیار ندارد؛ همان طور که برای ساختن یک مداد نیز هیچ فردی از تمام مهارت‌ها و کاردانی‌های لازم برخوردار نیست. حال در غیاب ایمان به مردم آزاد- در ناآگاهی نسبت به این که میلیون‌ها کاردانی خُرد به صورتی طبیعی و معجزه‌آسا با هم متشکل شده و برای برآورده ساختن این احتیاج با هم همکاری می‌کنند- فرد چاره‌ای ندارد جز آن که به این نتیجه‌گیری اشتباه برسد که نامه‌ها را نمی‌توان ارسال کرد مگر از طریق طراحی عالیّه دولتی.

### گواه بسیار

اگر قرار بود که اینجانب مداد، تنها فقره‌ای باشم که می‌توانست گواهی دهد که چنانچه زنان و مردان در کوشیدن و اقدام به کاری آزاد باشند قادرند آن کار را به انجام برسانند، آن گاه شاید ادعای آن عده که چندان ایمانی به مردم آزاد ندارند درست و منصفانه می‌بود. اما تعداد گواهان فراوان است و در اطراف ما پر از شهود است. ارسال نامه و محمولات پستی در مقایسه با دیگر کارها نمونه‌ای بی‌اندازه ساده است، مثلاً در مقایسه با یک اتوموبیل یا ماشین حساب یا دستگاه کمباین کشاورزی یا ماشین آسیاب یا ده‌ها هزار وسیلهٔ دیگر. ارسال؟ این که چیزی نیست؛ در این حوزه آن جا که انسان‌ها در کوشیدن و اقدام به عمل آزاد بوده‌اند توانسته‌اند صدای انسان را در کمتر از یک ثانیه در سرتاسر این سیاره ارسال کنند؛ توانسته‌اند

یک اتفاق را، همراه با صدا و تصویر، و در همان هنگام رخ دادنش، به منزل هر شخصی در کل دنیا ارسال کنند؛ توانسته‌اند ۱۵۰ مسافر را در کمتر از چهار ساعت از «سیاتل» به «بالتیمور» ارسال کنند؛ گاز را بدون سوسید و با قیمت‌هایی نازل و باور نکردنی از تگزاس به آشپزخانه‌ای در نیویورک ارسال می‌کنند؛ همین مردمان آزاد نیم گالن نفت را از خلیج فارس به ساحل شرقی آمریکا (یعنی از یک سوی دنیا به آن سوی دیگر) انتقال می‌دهند و این کار را با هزینه‌ای کمتر از آن چه دولت برای ارسال یک نامهٔ ۲۸ گرمی از یک طرف خیابان به طرف دیگر طلب می‌کند انجام می‌دهند!

درسی که من برای آموختن به شما دارم این است: تمام انرژی‌های خلاق را بی‌هیچ ممنوعیتی به حال خود رها کنید. جامعه را صرفاً طوری سامان دهید که با فراگیری همین درس در هماهنگی و سازواری عمل کند. اجازه دهید دستگاه قضایی و قانونی تمام موانع را به بهترین نحوی که می‌تواند از میان بردارد. اجازه دهید این مهارت‌ها و کاردانی‌های خلاق آزادانه همچون رودخانه‌ای جاری شوند. ایمان داشته باشید که مردان و زنان آزاد به ندای آن «دست نامرئی» پاسخ خواهند گفت و مطمئن باشید که این ایمان مستحکم و تأیید خواهد شد. اینجانب مداد، گر چه به ظاهر خیلی ساده هستم، معجزهٔ خلق شدنم را چونان گواهی بر عملی بودن این ایمان به شما عرضه می‌کنم. این ایمان به همان اندازه شدنی و عملی است که خورشید و باران و درخت سرو و زمین نیکو.

